

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود  
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد  
-دیوان شمس، غزل ۵۳۷-

پدر نماد زندگی است، نماد هوشیاری و خداوند. و همه ما انسانها هم از جنس او یعنی هوشیاری هستیم و کاری به غیر از خدمت کردن به ساقی خود نداریم. یعنی کاری به غیر از هوشیار بودن و در لحظه بودن نداریم.

هر لحظه با ناظر بودن بر خودمان، می‌توانیم این هوشیاری به تله افتاده در افکار و در نیک و بد را پس بگیریم و آزاد شویم. هر لحظه ببینیم که آیا قضاوت می‌کنیم؟ آیا خوب و بد می‌کنیم؟ آیا مقاومت می‌کنیم یا نه؟

ای زندگی، اکنون متوجه شده ایم که کاری جز خدمت به ساقی خود نداریم، کاری جز شاد بودن و لذت بردن از تمام لحظات نداریم. کاری جز استفاده از فرصت این لحظه که همیشه نو و تازه هست را نداریم.

ای زندگی کمکمان کن تا لایق این هدیه شویم، هدیه ای که هر لحظه بدون هیچ چشم داشتی و به طور رایگان در اختیارمان می‌گذاری.

هر وقت بتوانیم این شراب ایزدی، این لطف و بخشش ایزدی را بگیریم و در همانیدگی‌ها سرمایه گذاری نکنیم، آن وقت است که من ذهنی مان خاموش می‌شود. و ما سرمست خواهیم شد. آن موقع است که جز شکر و سپاس، چیزی بر زبان و دلمان جاری نخواهد شد. آن موقع است که از جنس خودش می‌شویم، از جنس زندگی. و می‌توانیم مثل پدر، مثل زندگی، این سرمستی را بدون هیچ چشم داشتی به همه انسان‌ها، به همه موجودات و باشندگان و در کل به همه کائنات انتقال دهیم و آنها را هم از این شراب سیراب کنیم. پس شرط اول سیراب کردن خودمان است. یعنی با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه، صبر، شکر و پرهیز، این هدیه با ارزش، این گنج حضور را دریافت کنیم.

ای زندگی، کمکمان کن تا در این راه استوار باشیم و استوار بمانیم و از هر چه دویی و کارافزایی است، رها شویم، از هرچه ترس و درد، رها شویم و لحظه به لحظه در خدمت تو باشیم نه در خدمت من ذهنی‌مان.

ای ساقی روشن دلان بردار سغراق کرم  
کز بهر این آورده ای ما را ز صحرای عدم

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده ها را بردرد

## زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم

-دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲-

ای زندگی ما دیگر به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می‌خواهیم، شراب عشقی را که تو لحظه به لحظه در اختیارمان قرار می‌دهی تمام و کمال بگیریم. کمکمان کن که با فضا گشایی و صبر و خاموش بودن، پرده‌های درد را یکی یکی کنار بزنیم، که هم خودمان را سر مست کنیم و هم دیگران را. متوجه شده‌ایم که با تند تند فکر کردن و از فکری به فکر دیگر پریدن، تنها قطرات با ارزش این شراب عشق را هدر می‌دهیم و چیزی برای سرمستی خود و دیگران باقی نمی‌گذاریم. ولی وقتی در خدمت ساقی خود باشیم، یعنی وقتی فضا را باز می‌کنیم، دیگر زندگی است که از طریق ما کار می‌کند و هر شغل و وظیفه‌ای را هم که در این جهان داریم، کار حساب می‌شود و دیگر کارافزایی نمی‌کنیم، یعنی به خودمان و دیگران ضرر نمی‌زنیم. چون زندگی دارد از طریق ما کار را پیش می‌برد و از طریق ما عشق و لطف و بخشش را به جهان می‌ریزد. چون ما دیگر در فضای یکتایی هستیم، در شهر یکتایی، جایی که دیگر «من» وجود ندارد، بلکه همه ما انسانها و همه کائنات یکی می‌شویم.

وقتی در فضای یکتایی هستیم، مثل ذره‌ها در ستون نوری که از طرف خداوند و زندگی است رقصان می‌شویم و اجازه می‌دهیم که عشق ایزدی شامل حالمان شود و رقصان و سرمست شویم، از جنس او شویم و مثل او بی‌نیاز. بی‌نیاز از هرچه همانیدگی، از هرچه خرید و فروش همانیدگی است. و اگر لحظه‌ای به ذهن رفتیم و دیدیم که کارافزایی می‌کنیم و روزن بسته شده است، تنها ناظر می‌مانیم و بدون قضاوت، بدون مقاومت و بدون ملامت، دوباره مثل ستارگانی که به دور ماه می‌چرخند، ما هم به دور یار خوش‌چهره‌ی خود می‌گردیم. تا با گشودن فضا، دوباره روزن نوری که توسط ما بسته شده بود باز شود و دوباره وارد این ستون نوری شویم و در رحمت و عشق ایزدی رقصان شویم.

اکنون متوجه شده‌ایم که تنها سرمستی‌ای که از فضای یکتایی و عشق می‌آید، ماندگار و پایدار است و این حق طبیعی ماست که در این سر مستی بمانیم و به همانیدگی‌ها اجازه ندهیم که سرمستی ما را بدزدند. ما دیگر ارزش این سرمستی را می‌دانیم و حاضر نیستیم، آن را با سرمستی گذرا و ناپایداری که از من ذهنی و همانیدگی‌ها می‌آید عوض کنیم. دیگر از خرید و فروش همانیدگی‌ها می‌رهیم.

مستی باده‌ی این جهان، چون شب بخسپی بگذرد

مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

-دیوان شمس، غزل ۵۳۷-

ما ترس داریم، چون همانیدگی داریم. چون می‌دانیم که این همانیدگی‌ها پایدار نیستند. ولی وقتی فضا را باز کنیم و صبر کنیم و عشق ایزدی را که هر لحظه به طور رایگان به ما تعارف می‌شود، بگیریم، یواش یواش هوشیاریمان را از اجسام بیرون می‌کشیم و مرکز مان را خالی می‌کنیم و دوباره از جنس عدم، از جنس خداوند می‌شویم، از جنس بی‌نیازی.

و آن موقع است که خاموش می‌شویم و خودمان را به دست زندگی می‌سپاریم. و اجازه می‌دهیم که زندگی از طریق ما عمل کند که هیچ جایگاهی بهتر از بودن در شهر یکتایی نیست.

آن موقع است که متوجه می‌شویم که لطف و بخشش خداوند، قابل شمارش نیست. بلکه بی‌نهایت است و هیچ پایانی ندارد. که البته این را عقل جزئی من ذهنی درک نمی‌کند، برای همین است که می‌ترسد.

امیدوارم روزی برسد که خانه دل همه ما پر از عشق و شادی بی‌سبب شود و سرمست و رقصان شویم و دیگران را نیز سرمست کنیم.

چون خیره شد زین می‌سرم، خامش کنم، خشک آورم

لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

-دیوان شمس، غزل ۵۳۷-

و در آخر:

جز عنایت که گشاید چشم را

جز محبت که نشاند خشم را

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد

در جهان والله اعلم بالسداد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۸۳۸ و ۸۳۹-

با عشق و سپاس،

شهپر از اتریش

